

خانواده خوشحال

(The Happy Family)

نویسنده :

هانس کریستیان آندرسن

(Hans Christian Andersen)

مترجم :

اسماعیل پورکاظم

۱۳۹۹

«فهرست مطالب»

ردیف	عناوین داستان ها	صفحه
۱	" خانواده خوشحال " اثر " هانس کریستیان آندرسن "	۳
۲		
۳		
۴		
۵		
۶		
۷		
۸		
۹		
۱۰		۳۷

داستان : خانواده خوشحال (The Happy Family)

نویسنده : هانس کریستیان آندرسن (Hans Christian Andersen)

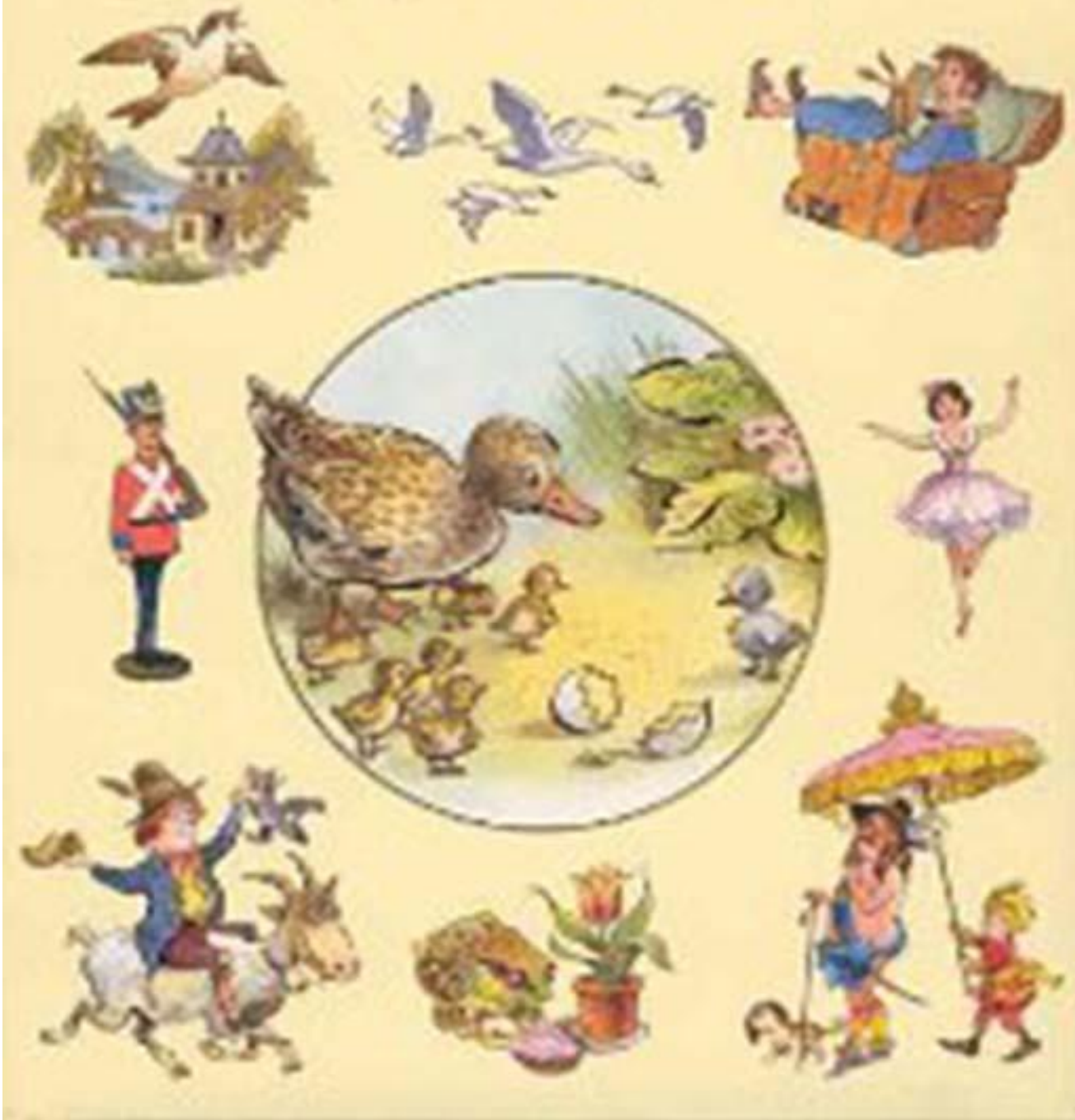
THE HAPPY FAMILY

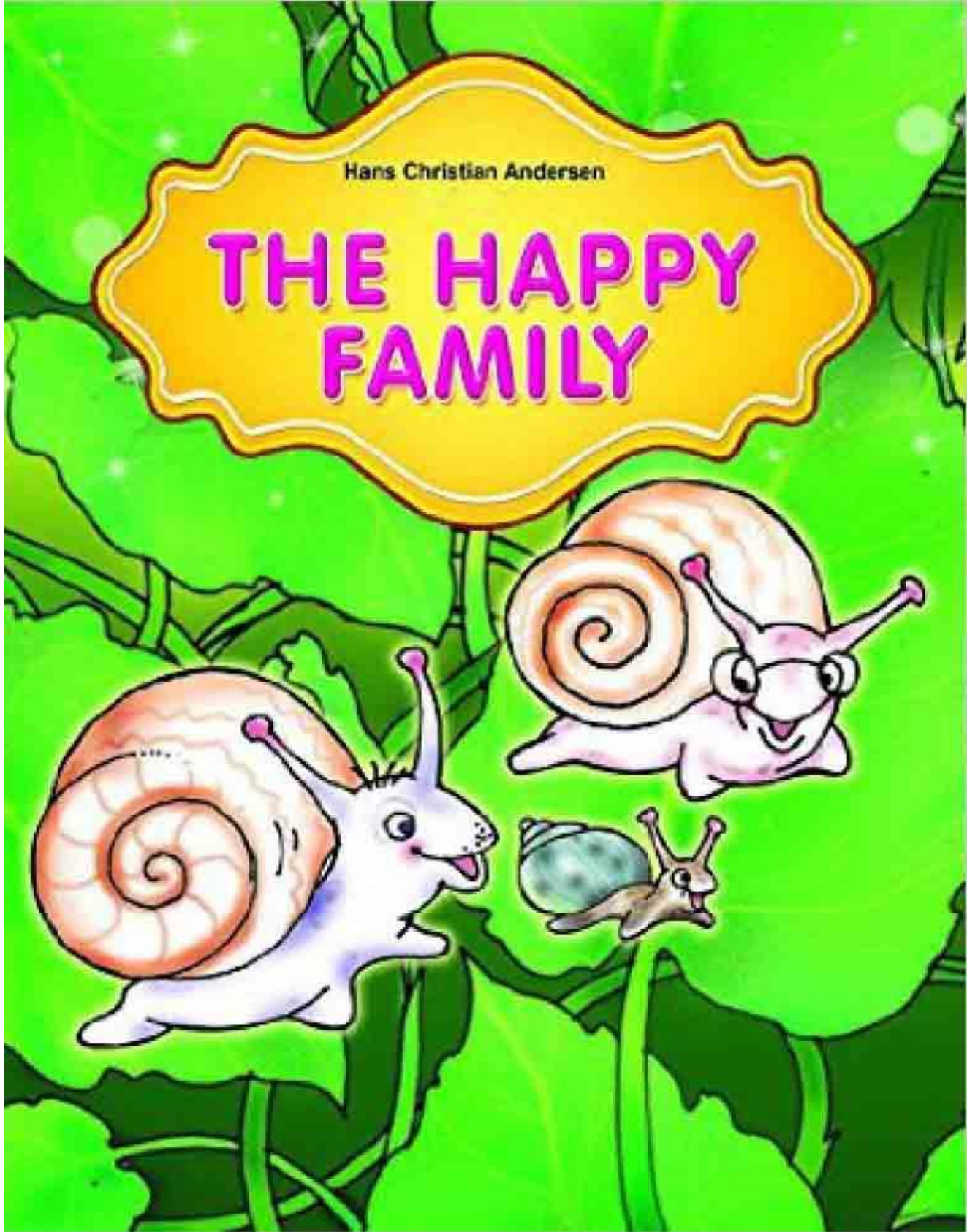


HANS CHRISTIAN ANDERSEN



HANS CHRISTIAN ANDERSEN'S FAIRY TALES





در واقع بزرگترین برگ سبزی که در کشور داممارک وجود دارد، برگ گیاه "تُرَشک" (dock leaf) می باشد که اگر کسی آن را در جلوی خودش قرار بدهد، انگار پیش بند بسته است. این نوع برگ گاهاً آنقدر بزرگ است که می توان آن را به عنوان یک چتر در شرایط بارانی بر روی سر گرفت.





گیاه "بابا آدم" صحرائی (burdock) هم که دارای برگ های بسیار بزرگی است، هیچگاه به صورت منفرد رشد نمی کند زیرا در هر کجا که استقرار یابد، بلافاصله به چندین گیاه مشابه موسوم به گیاه خواهری تبدیل می گردد. این گیاه بسیار دل انگیز و روح نواز است و تمامی بخش های چنین گیاه شوق انگیزی به مصرف غذای حلزون ها و لیسه ها می رسد.





حلزون بزرگ سفید وقتی خودش را بر روی یکی از برگ های گیاه "بابا آدم" صحرائی رساند، همچون کسی که در حال خوردن کباب بوقلمون می باشد، گفت: هوم، عجب خوشمزه است. دیگر حلزون ها فکر می کنند که برگ های تُرشک از هر غذایی لذیذتر می باشد درحالیکه مزه هیچ برگی قابل رقابت با گیاه "بابا آدم" صحرائی نیست.

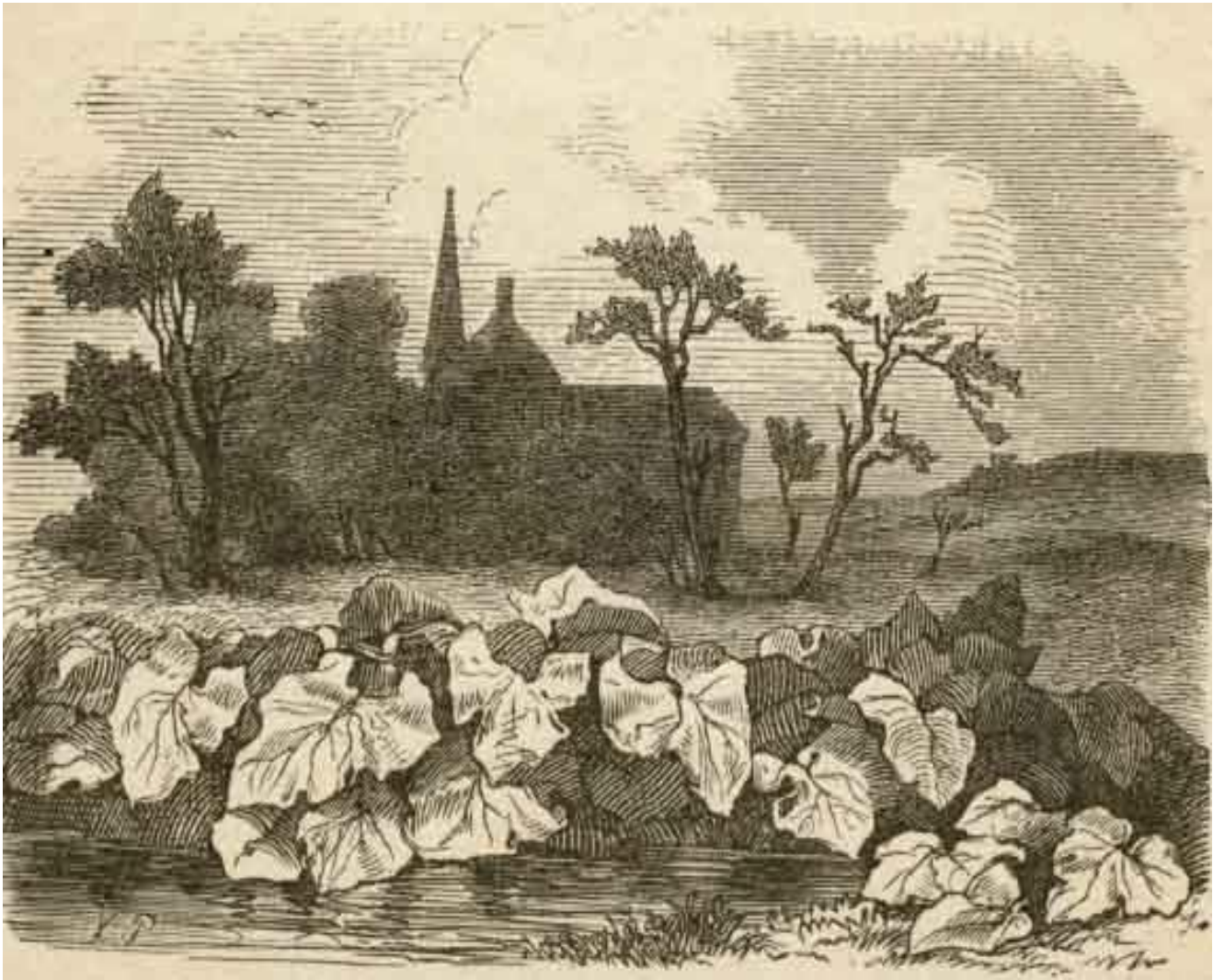


این زمان در آنجا یک منزل اربابی قدیمی وجود داشت. آنها از مدّت ها پیش از این دیگر از حلزون ها به عنوان غذا استفاده نمی کردند زیرا حلزون های سفید و خوراکی کاملاً نایاب شده بودند درحالیکه گیاه "بابا آدم" صحرائی اصلاً کمیاب نبود. اینگونه گیاهان در اطراف قدمگاه ها و حاشیه بسترهای کاشت به وفور رشد می کردند و هیچکس نمی توانست سلطه ای بر آنها داشته باشد.





در همان حوالی جنگلی از بوته های "بابا آدم" صحرائی وجود داشت. بعلاوه در اینجا و آنجای این جنگل وسیع درختان سیب و گلابی نیز برپا ایستاده بودند. با این وجود هیچکس فکر نمی کرد که آنجا یک باغ میوه است زیرا سرتاسر زمین تا چشم کار می کرد، پوشیده از بوته های "بابا آدم" صحرائی بی نظیر بود.



در تمام محوطه رشد بوته های "بابا آدم" صحرائی فقط دو عدد از آخرین نسل حلزون ها که سن و سال زیادی را هم پشت سر نهاده بودند، زندگی می کردند. آن دو حلزون پیر حتی خودشان هم از سن و سال دقیق خویش اطلاع نداشتند اما می توانستند، به خاطر بیاورند که قبلاً تعداد بسیار بیشتری از آنها در آن حوالی می زیسته اند. آنها در واقع اعضاء یک خانواده بزرگ از سرزمین های بیگانه بودند که در جنگل های آن حوالی رشد نموده بودند. آنها هیچگاه به خارج از آن منطقه گسترش نیافتند اما می دانستند که جهان اطراف آنها بسیار وسیع و گسترده است و موجودات گوناگونی در آن زندگی می کنند.



از جمله موجودات دیگری که در آن حوالی می زیستند، کسانی بودند که در مکان هایی به اسم خانه های اربابی (manor house) زندگی می کردند. این موجودات دو پا ابتدا گیاهان برگ درشت را می چیدند سپس آنها را می جوشاندند، تا رنگ آنها اندکی تیره گردد آنگاه آنها را در بشقاب های نقره سرو می نمودند اما پس از آن چه بر سر برگها می آمد، هیچکس نمی دانست. بعلاوه از علت واقعی اینکه چرا آنها برگها را می جوشانند و در بشقاب های نقره قرار می دهند، هیچکس تصور درست و قابل اعتنائی نداشت اما گفته می شد که آنها از این کار بسیار لذت می برند و به نحو محترمانه ای با محتویات بشقاب ها رفتار می نمایند.

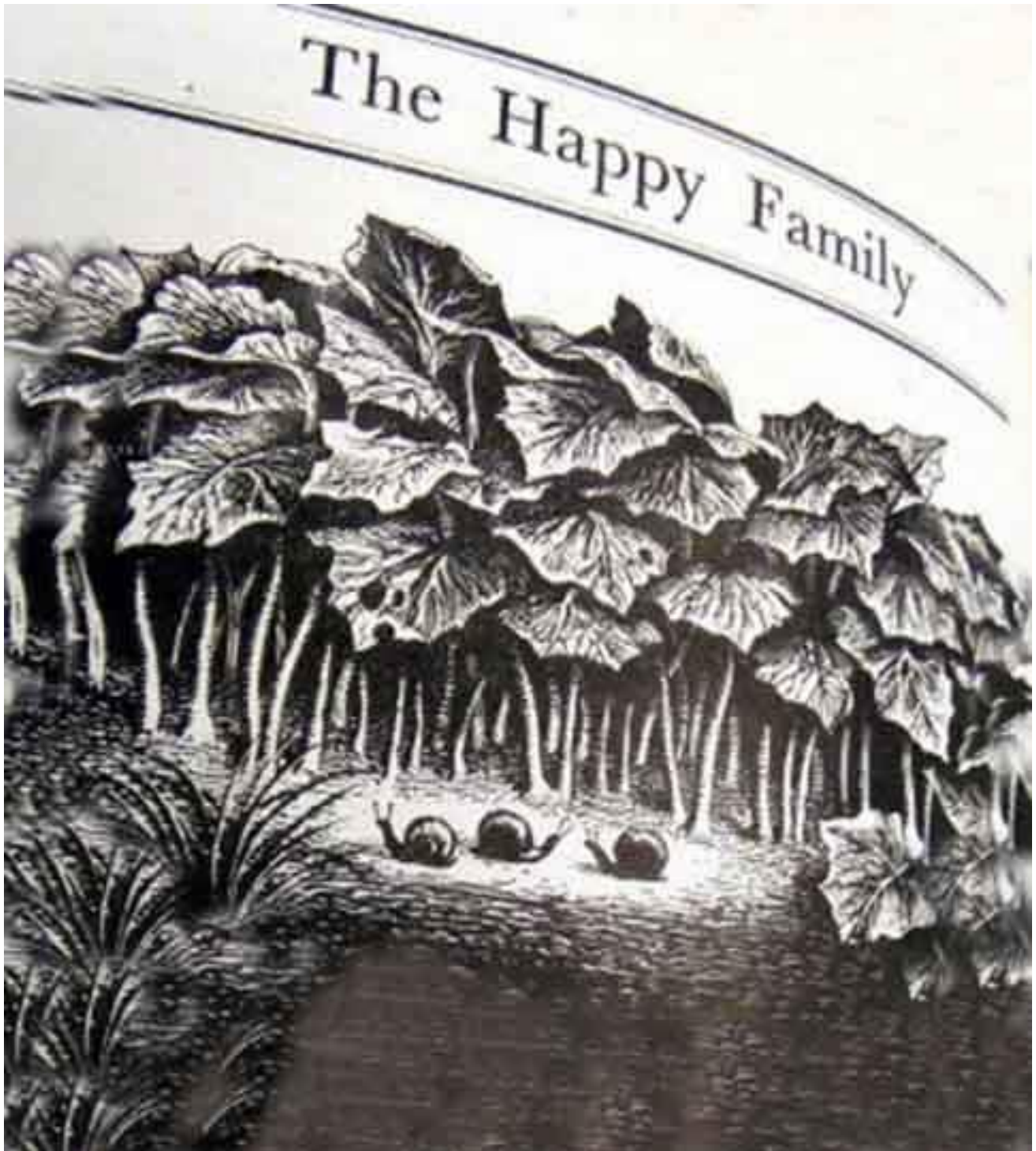
نه تنها سوسک های طلائی و وزغ ها بلکه کرم های خاکی نیز در این رابطه مرتباً پرسش می کردند، تا اطلاعات موثقی کسب نمایند اما هنوز هیچکس از آنها چیزی از علت جوشاندن برگ ها و قرار دادن آنها بر روی بشقاب های نقره ای نمی دانست. حلزون سفید پیر اولین شخص متمایز و معتبر دنیا بود که می دانست جنگل های "ترشک" و "بابا آدم" صحرائی را فقط به خاطر آنها کاشته شده اند و خانه اربابی به این دلیل در آنجا قرار دارد که این برگ ها را به خوبی بجوشانند و در بشقاب های نقره (silver dish) قرار بدهند.



زمانی حلزون سفید و همسرش به تنهایی با همدیگر زندگی می کردند. آنها با وجودی که هیچ فرزندی نداشتند ولی با خوشحالی زندگی می کردند.

آنها پس از آن یک حلزون معمولی کوچک را به فرزندی پذیرفتند آنچنانکه انگار فرزند حقیقی خودشان است اما حلزون کوچولو به خوبی رشد نمی کرد و مثل پدر خوانده و مادر خوانده اش بزرگ و درشت نمی شد زیرا او از نژاد حلزون های کوچک و معمولی بود.

حلزون های پیر بویژه "بی بی حلزون" به این موضوع فکر می کرد که چگونه می توانند بر اندازه حلزون کوچک بیفزایند لذا از حلزون پدر خواهش کردند که بچه حلزون بواسطه داشتن یک پوسته کوچک به خوبی دیده نمی شود بنابراین بهتر است که برایش یک پوسته بزرگتری پیدا نمایند.



در یکی از همان روزها باران سیل آسائی (rain storm) شروع به باریدن کرد.

حلزون پدر با دیدن رگبار باران گفت:

می بینید که چه صدائی از ریزش باران بر برگ های "بابا آدم" صحرائی بر می خیزد؟

انگار که با چوب بر طبل بزرگ می کوبند.

حلزون مادر گفت:

بزودی شاهد خواهیم بود که چگونه قطرات باران از برگ بسوی ساقه های گیاه و از آنجا به طرف خاک جاری می گردند. لحظاتی پس از آن نیز شاهد خواهیم بود که همه جا خیس و نمناک می شوند.

بی بی حلزون آنگاه ادامه داد:

من بسیار خوشحالم از اینکه ما چنین خانه خوبی داریم، اگر چه چندان بزرگ و مجهز نیست. اینجا را انگار دقیقاً برای ما ساخته اند زیرا به اندازه کافی برای سایر مخلوقات عالم مناسب نمی باشد.

به هر حال آیا شما گروهی از مخلوقات عالم را سراغ دارید که کیفیت زندگی بهتری نسبت به ما داشته باشند؟

ما یک خانه خوبی برای خود و خانواده تهیه کرده ایم و از این نظر است که می گوئیم جنگل بوته های "بابا آدم" صحرائی را به خاطر ما کاشته اند.

من بسیار مایلم که وسعت این جنگل بزرگ را بدانم و همچنین اینکه در خارج از اینجا چه چیزهای دیگری وجود دارند؟

حلزون پدر گفت:

در خارج از اینجا هیچ چیز خاصی وجود ندارند.

هیچ کس هم جایی بهتر از ما برای خودش ندارد.

ما هیچ آرزوی دیگری در زندگی خودمان احساس نمی کنیم و این اوج خوشبختی است که

از آنچه داریم، به خوبی استفاده می کنیم.



بی بی حلزون گفت:

کاملاً درست است و من از این نظر با شما هم عقیده هستم.
ما همگی با میل و علاقه دوست داریم که به خانه اربابی برده شویم، در آنجا به خوبی
جوشانده گردیم و سپس بر روی بشقاب نقره ای آنها قرار گیریم.
ما تا آنجا که می دانیم، با تمامی نیاکان ما هم اینچنین رفتار شده است.
در آنجا برخی چیزهای فوق العاده و شگفت انگیز وجود دارند که تا خودتان نبینید،
مطمئن نخواهید شد.

حلزون پدر گفت:

خانه اربابی به نظر می رسد که در حال تخریب و ویرانی است آنچنانکه بوته های "بابا
آدم" صحرائی بر همه جای آن در حال رشد کردن هستند و به نظر می رسد که ساکنین آن
قادر به بیرون آمدن نمی باشند. آنها باید با شتاب عمل کنند اما انگار هیچ نیازی به این
کار نمی بینند. به هر حال باید بدانید که هر کسی در چنین مواقعی باید با عجله تصمیم
بگیرد و کار درست را به انجام برساند. این را هر کسی باید به یاد داشته باشد که آینده را
بهره برداری درست از لحظه ها می سازند.



حلزون پدر در ادامه گفت:

آیا نمی بینید که آن ساقه های رونده در طی سه روز اخیر تا چه میزان رشد کرده اند؟ این موضوع باعث می شود که هر وقت به آنها نگاه می کنم، سرم به شدت درد می گیرد.

حلزون مادر گفت:

شما نباید آنها را سرزنش کنید و اوقات خودتان را تلخ نمائید.

آن گیاهان خزنده با دقت خاصی رشد می کنند. آنها حتی با حضورشان به ما شادی و نشاط می بخشند. ما هیچ چیز خود را در اثر زندگی در کنار آن گیاهان خزنده از دست نمی دهیم.

آیا شما اینچنین فکر نمی کنید؟

آیا ما می توانیم یک همدم مثل خودمان برای آن بیابیم؟

آیا فکر نمی کنید که گونه های مشابه خودمان را بتوانیم در داخل جنگل بوته های "بابا آدم" صحرائی پیدا کنیم؟

حلزون پیر گفت:

حلزون های سیاه می توانند همدم خوبی برای آنها باشند. من با جرأت می گویم که در آنجا به اندازه کافی از حلزون های سیاه وجود دارند. حلزون های سیاه که به آنها "لیسه" هم می گویند گوا اینکه خانه و مأوای ندارند اما در داخل جنگل به وفور یافت می شوند. البته آنها بسیار خودبین و مغرور هستند و به زندگی در یک جای معین اکتفاء نمی کنند.



حلزون پیر ادامه داد:

از آن گذشته، ما می توانیم به مورچه ها مأموریت بدهیم که مراقب اطراف ما باشند و همه جا را به خاطر ما به خوبی واریسی نمایند که تا شاید کسان مناسب دیگری را برای زندگی در میان بوته های رونده بیابند. مورچه ها همواره به هر جا سرک می کشند، تا چیزهایی را برای معاش خودشان بیابند و برای زمستان جمع آوری و انبار نمایند. آنها یقیناً می توانند برای فرزند خوانده ما حلزون کوچک هم یک همسر مناسب پیدا کنند. یکی از مورچه ها گفت:

من از این موضوعات به خوبی آگاهم و شیفته اینگونه امور هستم. من حتی اطمینان دارم که در مأموریت محوله کاملاً موفق خواهیم بود اما به هر حال من متأسفم که نمی توانیم در این رابطه به همکاری با شما پردازیم زیرا همگی ما مورچه ها تحت فرمان ملکه خودمان هستیم و نمی توانیم خودسرانه به انجام کاری اقدام کنیم. یکی از دو حلزون سالخورده گفت:

این موضوع چیز مهمی نیست اما مگر ملکه شما خانه ای هم دارد؟
مورچه گفت:

بله، ملکه ما دارای یک قصر بزرگ می باشد. قصر ملکه ما بهترین جایگاهی است که در عالم مورچگان وجود دارد. قصر ملکه ما از بیش از هفتصد دالان برای عبور و مرور سربازان و کارگران برخوردار می باشد.



حلزون مادر گفت:

من از شما به خاطر بیان این اطلاعات شگرف بسیار تشکر می‌کنم.
به هر حال پسر ما قصد رفتن به داخل هیچیک از آن تپه‌های مورچه‌ای شما را ندارد.
اگر شما بیشتر از این چیزی نمی‌دانید بنابراین شایسته است که چنین مأموریتی را به پشه‌های سفید (white gnats) بسپاریم زیرا آنها تا مسافت‌های دور پرواز می‌کنند و برایشان شرایط اقلیمی بارانی و آفتابی فرقی نمی‌کند. آنها تمامی اطراف و اکناف این جنگل بزرگ را به خوبی می‌شناسند و به اتفاقاتی که در آن می‌افتند، آگاهی دارند.



پشه های سفید گفتند:

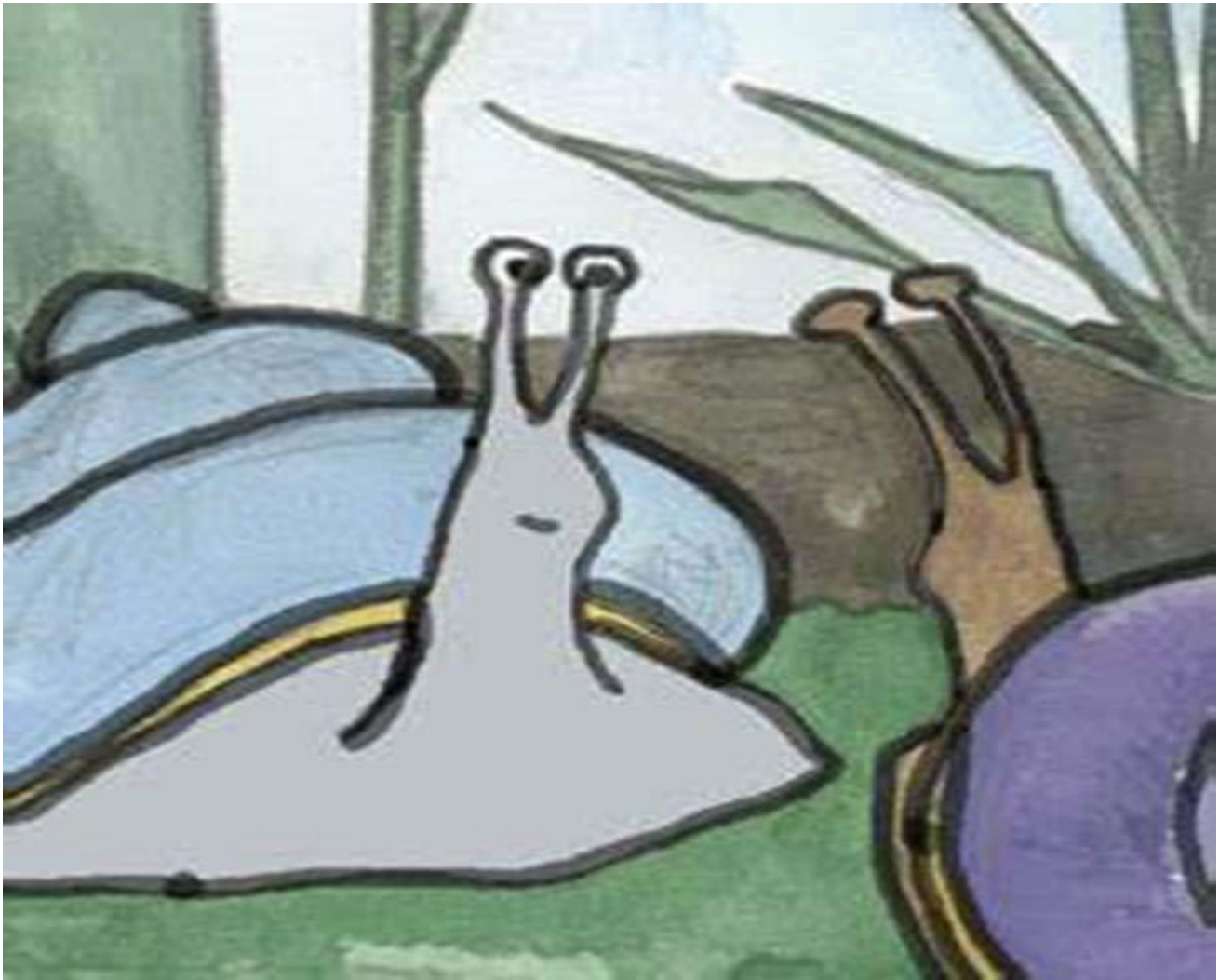
ما البته همسر مناسبی برای پسر کوچکتان سراغ داریم.

در فاصله ای معادل یکصد قدم انسان ها از اینجا حلزون کوچکی در داخل خانه اش زندگی می کند. او خانه اش را بر روی یک بوته انگور فرنگی (gooseberry) ساخته است. او خیلی تنها است و اینک به اندازه ای رسیده است که وقت ازدواج کردنش می باشد. به هر حال خانه اش چندان از اینجا دور نیست و فاصله اش بیش از یکصد قدم انسان ها نمی شود.



یکی از دو حلزون مسن گفت:

بسیار خوب، پس اجازه بدهید که او را به اینجا بیاوریم. اینجا جنگلی از بوته های "بابا آدم" صحرائی است درحالیکه او در آنجا فقط بر روی یک بوته وحشی زندگی می کند. بدین ترتیب آنها برای آوردن دوشیزه حلزون کوچک عازم شدند.



این زمان حدوداً یک هفته قبل از ورود دوشیزه حلزون بود و این فرصت برای وی کفایت می کرد که او بتواند با گونه های دیگری از حلزون ها و گیاهان آشنا بشود و سپس طی جشنی که برگزار می شد، ازدواج نمود.

سرانجام جشن ازدواج دو حلزون کوچک آغاز شد و شش کرم خاکی تا آنجا که می توانستند، به اجرای نمایش پرداختند و ده ها کرم شب تاب همه جا را نورافشانی نمودند.



در هر صورت مراسم با حفظ آرامش به پایان رسید زیرا بسیاری از شرکت کنندگان در سنین سالخوردگی بسر می بردند بنابراین تحمل سر و صداها و ابراز شادی بیش از حد را نداشتند.

"بی بی" حلزون پیر سخزانی مفصل و گهرباری در باره لزوم ازدواج جوانان و بویژه ازدواج آنها با ویژگی ها و خصوصیات مشابه ایراد نمود.

اما حلزون پدر نتوانست به سخزانی بپردازد زیرا سرش بیش از حد گرم امور برگزاری مراسم ازدواج بود.

به هر ترتیب مقادیری جهیزیه و ارث و میراث از طرف شرکت کنندگان در مراسم ازدواج و برخی دیگر از ساکنین جنگل بوته های "بابا آدم" صحرائی برای شروع یک زندگی جدید به زن و شوهر جوان تعلق گرفتند و موجبات شادی و امید آنها را فراهم ساختند. حاضرین در پایاه برای عروس و داماد جوان یک زندگی سراسر شادی، کمال و عشق را آرزو نمودند.

آنها همچنین آرزو کردند که زندگی زوج جوان با گسترش اموال و اولادشان همراه گردد و آن ها بتوانند روزی آنچنان پیشرفت کنند که به داخل یکی از خانه های اربابی برده شوند، در آنجا جوشانده گردند و در داخل بشقاب های نقره قرار گیرند.

پس از اینکه مراسم ازدواج با چنین دعاهایی پایان پذیرفت، بلافاصله حلزون های پیری که در مراسم شرکت داشتند و اینک حوصله خود را پایان یافته می دیدند، به درون پوسته های خودشان پناه بردند، تا در آنجا بیاسایند. آنها اصلاً دوست نداشتند که هیچگاه پوسته های خودشان را ترک گویند.



زوج جوان پس از آن حاکم واقعی جنگل "بابا آدم" شدند.
آنها اولاد فراوانی به دنیا آوردند اما هیچکدام آنها آنقدر پیشرفت نکردند که به خانه های اربابی برده شوند، تا در آنجا جوشانده گردند و در داخل بشقاب های نقره ای قرار گیرند.
آنها از اینجا متوجه شدند که حتماً خانه های اربابی به سمت اضمحلال و نابودی پیش می روند و دیگر هیچ امیدی نمی توان به رونق و شکوفائی آنها داشت.



برخی از حلزون ها نیز احتمال می دادند که تمامی انسان های سطح زمین منقرض شده باشند. شاید هم این یک حقیقتی است که در آینده رُخ خواهد داد اما به هر حال هیچکس مخالفتی با این ادعا بیان نمی داشت.

باران بار دیگر شروع به باریدن کرده بود و انگار قطرات آن فقط به خاطر زوج جوان بر روی برگ های بزرگ "بابا آدم" صحرائی همچون طبل آهنگ طرب انگیز و شادی بخشی را می نواخت.

اعضای خانواده جدید بسیار خوشحال بودند و تمامی خانواده حلزون های ساکن آن جنگل نیز به خاطر زوج جوان اظهار مسرت و سرور داشتند.

این زمان همگی ساکنین جنگل "بابا آدم" صحرائی براستی احساس شادمانی و خوشبختی می کردند.

HANS CHRISTIAN ANDERSEN'S FAIRY TALES

The Happy Family

